

◆ انگشت ششم ◆

□ دکتر سیدعلی محمد سجادی □

کرده (بان و ادبیات فارسی)

انگشت ششم، را نه می توان برید و نه می توان از آن کار کشید. زبان و ادب فارسی در این مرز و بوم به همین سرنوشت دچار شده است؛ از یک طرف زبان ملی است و عامل انتقال مفاهیم بلند عرفانی و اسلامی و انسانی به سراسر جهان و به همین دلیل هم فرهنگستانش را دادیم و هم شورای گسترشش را و... و از یک سو دست و پایش را بسته ایم و پروبالش را شکسته و با این همه از آن انتظار داریم پرواز کند!

در ذهن و زبان خانواده های ایرانی فارسی و ادب فارسی چنان که باید جایی ندارد، البته برمن خرده مگیرید که در خانه هر ایرانی در کنار قرآن و مفاتیح، شاهنامه و گلستان و دیوان حافظ هست که در پاسخ خواهید شنید؛ اولاً که نیست و ثانیاً اگر هم باشد زینت افزای طاقچه و کتابخانه است. «بیا تا کز نشینیم راست گوئیم» در کدام خانه ایرانی شاهنامه خوانی و گلستان خوانی و حافظ خوانی امری معمول و مقبول است؟ شاهنامه ای که اگر سراینده اش سر از خاک برمی آورد و داوطلب تدریس در یکی از دانشگاه های فخریه ایران می گشت، قطعاً دست رد بر سینه اش می زدند و گلستانی که نویسنده اش اگر تعهد اخلاقی می سپرد شاید به عنوان مربی پایه یک راهی به دارالعلم های ما می یافت و اصلاً مگر برنامه های معهود و مرسوم تلویزیونی و سرگرمی های دروغین دیگر وقتی برای فراغ و مطالعه باقی گذاشته است

که بتوان دقایقی از آن را به زبان و ادب فارسی اختصاص داد؟

امروز هم درست مثل عصر حافظ باید آرزو به دل ماند و گفت:

«دو یار زیرک و از باده کهن دومنی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگرچه در بیم افتند هر دم انجمنی،

چند درصد از خانواده‌های ایرانی هستند که چون نوبت به انتخاب رشته برسد به دلخواه خود رشته علوم انسانی را به طور عام و رشته ادبی را به طور خاص برمی‌گزینند و چرا برگزینند؟ کلاسهای فرهنگ و ادب ما به جز انگشت شماری به تنبل خانه‌هایی تبدیل شده‌اند که از بد حادثه گرد آمده‌ها در آن وقت‌گذرانی می‌کنند و چون نوبت به گذار از سد پولادین کنکور رسد، فارغ‌التحصیلان دگر رشته‌ها از راه می‌رسند و به کمک اهرمهای کلاسهای تقویتی و تستهای قابل پیش‌بینی در آن سد رخنه‌ای می‌کنند و عنوانهای اول کنکور را به خود اختصاص می‌دهند.

و البته چون این صحنه نمایش در صفحات اول روزنامه‌ها به پایان رسید، نشانی از بازیگران آن در کلاسهای زبان و ادب فارسی داشکده نمی‌یابی؛ به رشته‌های نان و آب‌دار می‌روند، حقوق می‌خوانند و روابط بین‌الملل و من خود این حکایت تلخ را نزدیک به چهل سال است که در اوراق خاطر نگاشته‌ام. سال ۴۳ از دانشگاه شیراز با رتبه اول فارغ‌التحصیل شدم و شادان و گرازان به خود بالیدم: «کاین منم طاووس علیین شده، بر بال و پر آرزو نشستم و به تهران پرواز کردم تا برای ادامه تحصیل به دیار فرنگم روانه‌کنند. مدیر کل تعلیمات متوسطه چون گواهی رتبه اولیم را دید، زهرخندی زد و گفت: ما آرشینکت می‌خواهیم نه خواجه‌نصیرشناس. بیچاره نمی‌دانست مملکت هم این می‌خواهد و هم آن.

اگر از دانشجویان زبان و ادب فارسی پرسیده شود چرا این رشته را برگزیده‌اید؟ اغلب خواهند گفت انتخاب هشتاد به بالای ما بوده است «و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل». و چرا چنین نباشد وظیفه آنها این بوده است که پدر و مادر خود را خوشحال کنند تا بنشینند و برخیزند و بگویند: فرزند ما دانشجو است و الا کدام انگیزه و کدام آینده هست که اینها را دست و دل به کار بگمارد.

آیا تاکنون هیچ دستگاه مسوولی آماری ارائه داده است که این مملکت فی‌المثل

در بیست سال آینده به چند فارغ التحصیل رشته زبان و ادبیات فارسی نیاز دارد و اگر آری آیا به راستی بر اساس نیازها، دانشجو می پذیرند و پرورش می دهند و اگر چنین است چرا باید این قبیل فارغ التحصیلان به ادارات ثبت و مخابرات روی آورند و دفتردار این و بایگان آن شوند.

من می دانم که این مسأله مشکل رشته های ما تنها نیست و می دانم که شعار رایج برخی از مسوولان دانشگاهی این است که لیسانس بیکار بهتر از دیپلم بیکار است. اما حرف بنده این است که اگر پزشک بیکار می ماند یا اگر پرستار شغلی نمی یابد بر سرمایه عمر خود و مملکت در یک برهه از زمان باید دریغ بخورد و بس. اما اگر لیسانس ادبیات بیکار شود به فرهنگ و ادب و تمدن گذشته و دستاوردهای هزاران ساله به دیده تحقیر و تردید خواهد نگریست و این یک فاجعه است.

در سفری که سه سال پیش به شانگهای داشتم تا در امضای مقاله نامه ای بین دانشگاه شهید بهشتی و دانشگاه روابط بین الملل شانگهای شرکت جویم تا در ایران به دانشجویان ایرانی چینی بیاموزند و در چین فارسی را تعلیم دهند، از آنها پرسیدم که شما چند دانشجو برای تحصیل زبان فارسی برمی گزینید، گفتند ۱۰ دانشجو برای یک دوره چهارساله، بدین معنی که کار و شغل هریک را از هم اکنون پیش بینی کرده ایم؛ یکی به بخش فارسی رادیو پکن می رود دیگری به کنسولگری ما در فلان شهر و قش علیهذا! آیا وقت آن نرسیده است که ما نیز چنین دقیق برنامه ریزی کنیم و آینده را به حساب آوریم و پیش از دزدیدن منار چاه را بکنیم!

داستان ما معلمان پارسی حکایت همان طبیعی است که چون به گورستان می گذشت عباى خود بر سر می کشید و چون دلیل این کار را می پرسیدند می گفت از اینها که اینجا خفته اند خجالت می کشم، چون بیشتر اینها را من بدین جا روانه کرده ام! پس از یک یا دو سال که دانشجویان دیروز خود را می بینم و از حال و کارشان می پرسم، می گویند بیکاریم و دریغا که عباى برای سر کشیدن ندارم! از فرط بیکاری راهی به دیار کارشناسی ارشد می جویند و الی ماشاء الله و این دوره های تحصیلات تکمیلی نیز بلایی شده است؛ در هر شهر و آبادی آن را دایر کرده اند، هم آزادش در بازار فراوان است و هم غیر آزادش و به شما مژده می دهم که بزودی از نوع پیام نوریش نیز دیدگان را به جمال خود روشن خواهد ساخت یعنی

فوق‌لیسانس از راه دور و یا بوسه به پیغام و به قول امروزها: از تولید به مصرف!

پارسی در خارج از کشور

«چون در خانه چنین است، بنگر که در دیار بیگانه چون است.» در آن دیاران عده‌ای پارسی می‌آموزند تا از آنچه در ایران پس از انقلاب گذشته است، بیش و کم مطلع شوند و این برای آنان به عنوان یک حرفه - مطرح است؛ خبرنگاران یا محقق و به‌جَدّ آموختن را دنبال می‌کنند و گاه برای تکمیل آموخته‌های خویش به ایران می‌آیند و در دوره‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت شرکت می‌جویند. تلاش این عده قطعاً به بار خواهد نشست و البته پیشبرد کار آنان منوط به علاقه و کوشش جدّی شخصِ آنان است نه آموزگاران و استادان پارسی گو و پارسی شناس.

گروهی دیگر پارسی را می‌آموزند تا بتوانند در امر بازرگانی و صادرات توفیقی به دست آورند، این گروه به زبان نیاز دارند نه ادبیات. از طریق کتاب و فیلم اندکی فرا می‌گیرند و آنگاه خود را به آب و آتش داد و ستد می‌زنند و آنچه را که لازم دارند از طریق مجاورت و محاورت با بازرگانان ایرانی می‌آموزند. در این سطح نیز چندان کاری از دست ما به عنوان معلمان ادبیات ساخته نیست، بلغاریها، یونانیان و مردم کشورهای تازه استقلال یافته شوروی اکثر از این دسته‌اند.

اشکال کار ما آنگاه رخ می‌نماید که بخواهیم فرهنگ پربار و عرفان سرشار ایرانی را به کمک زبان فارسی به کسانی بیاموزیم که روزگاری با ما بوده‌اند و اکنون به راهی دیگر افتاده و از کاروان جدا مانده همچون تاجیکها و افغانها و یا روزگاری به این فرهنگ و زبان عشق می‌ورزیده‌اند و با آن زندگی می‌کرده‌اند و امروز نیز برآند تا نیم نگاهی بدان دوران طلایی بیفکنند و با نام آن عشقبازی کنند! از این دسته‌اند مردمان شبه‌قاره (هند و پاکستان و بنگلادش)

متأسفانه به دلایلی که روشن است زبان فارسی در آنجاها به حال احتضار افتاده است و برخلاف اخبار تبلیغی که در خبرنگارها با آب و تاب بدان می‌پردازند، این محتضر با مسکن‌های آرام‌بخش جانی نخواهد گرفت. فی‌المثل در هند و پیتان فارسی را به انگلیسی می‌آموزند و می‌نویسند. برخی از دانشجویان این کلاسها برای امرار معاش و وظیفه‌ناچیزی که از رای‌زنیها می‌گیرند به آموختن فارسی تظاهر

می‌کنند.

وسایل آموزشی هم ندارند - این چند سال را نمی‌دانم - ولی پنج، شش سال پیش تلویزیون و آزمایشگاه زبان دانشگاه جواهر لعل نهرو همان بود که پیش از انقلاب به چنگ آورده بودند.

در همایش استادان زبان فارسی که در دهلی نو تشکیل شده بود سفیر ج.ا.ا. به انگلیسی سخن راند یعنی متولی، حرمت امامزاده را نگه نداشت تا علاقه‌مندان به فارسی دریابند که بیهوده مشت به سندان می‌زنند و کوه به دندان می‌کنند. سر در مغازه‌های تاجیکستان که در اوان جدایی از شوروی به پارسی بود، اکنون به خط سیریلیک است.

باید مرزها را مشخص کرد آنان که فارسی را برای نام و نان و کسب درآمد می‌خواهند باید بجویند تا ببینند و هزینه آن را نیز از جیب مبارک بردارند. و اگر می‌خواهیم غنای فرهنگی را گسترش بخشیم باید نخست از فسردهن این کانون در داخل کشور جلوگیری کنیم و آن‌گاه شعله‌ای نیز به دیار دوردست تحفه بریم.

باید احساس به‌نیاز آموختن را در میان جمع بیدار کرد ایرانی باشد یا غیر ایرانی. مثالی بزنم؛ زبان انگلیسی در روزگار ما چون زبان تکنیک و فن و پیشرفتهای مادی و عامل موفقیت است. مردم برای آموختن آن سر و دست می‌شکنند، پول می‌دهند و التماس هم می‌کنند تا کودکانشان در فلان کانون زبان پذیرفته شود اما زبانهای آلمانی و فرانسه چنین موقعیتی ندارند به‌ناچار دولتهای آنان بورس می‌دهند، تشویق هم می‌کنند تا مردم به آموختن زبان ملکی آنان روی آورند. به عبارت بهتر زبان پشتوانه می‌خواهد مادی یا معنوی و بی‌این پشتوانه نان آموزش زبان بی‌مایه فطیر است و فارسی امروز کم و بیش چنین است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از این دو یعنی پشتوانه معنوی و مذهبی قوت گرفت و بیگانگان به فارسی روی آوردند تا مفاهیم آن مذهب را بشناسند، مفاهیمی که قومی را انقلابی کرد و انقلابشان را پیروز. دسته‌دسته از اینجا و آنجا آمدند و البته به‌طور طبیعی بیشتر از مناطق محروم جهان. شاید آن مایه و پایه از زبان فارسی که طلبه‌های کشمیری و پاکستانی با حشر و نشر با طلاب مدارس مذهبی قم

و مشهد با خود به آن سوی مرز بردند به مراتب بیش از نتیجه همه تلاشهایی باشد که دستگاههای مسوول و رسمی برای آموزش زبان بکار بسته‌اند.

این نیاز که از آن سخن رفت قطبی است که محور زبان و ادب فارسی - عمومی باشد یا اختصاصی - مربوط به دوره کارشناسی باشد یا تحصیلات تکمیلی، به دور آن می‌چرخد.

اگر نیازی راستین در میان دانشجویان رشته‌های علمی دانشگاه‌ها جان می‌گرفت، درس فارسی عمومی به این روز که اکنون افتاده است، نمی‌افتاد. توگویی فرموده خداوند که «ضَعْفُ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ» درباره دانشجویان و مدرسان این درس نازل شده است. کلاسها انباشته از دانشجو و خالی از احساس و معلم - اگر معلم باشد - درمانده که چه بگوید که اینان را به کار آید، دستور، نگارش و یا متون؟ و به گمان من هیچ کدام! او باید افسونی بجوید که نخست ذوقی و دردی و شوری و نیازی در دانشجویان زنده کند که معمولاً چنین نمی‌شود. درس می‌گویند تا ساعاتی پرکرده باشند و درس می‌خوانند تا نمره‌ای کسب کنند، آن هم نمره‌ای که دیگر کمبودها را جبران کند و معدل را به حد دلخواه برساند.

فقر کتابخانه‌ها، گرانی کتابها و جیب تهی دانشجویان بلایی دیگر است که به جان این رشته افتاده است چه بسیار دانشجویانی که فارغ‌التحصیل می‌شوند و تاریخ بیهیمی را به چشم نمی‌بینند، چه رسد به این که آن را از آغاز تا انجام بخوانند. روش واحدی و ساعات محدود و جزوه‌های من‌درآوردی و ناقص، درسها را به صورت ببین و برو - درآورده است و گریه‌آور اینکه بسیاری از همکاران، بخشهایی را از فلان کتاب برمی‌گیرند و معانی لغات را نیز از فرهنگها به عاریت می‌ستانند و به دست چاپ می‌سپارند، آن را با خود به کلاس می‌برند و کالای خود را به مشتریان شگفت‌زده عرضه می‌دارند و این ضرب‌المثل را تحقق می‌بخشند که آخر ملأیی اول‌گدایی است.

و این به گمان من بسیار دردآور است، به همین دلیل دانشجو خیال می‌کند که شاهنامه فقط غمنامه سهراب است و کلیات سعدی باب چهارم بوستان.

سخن بسیار است و وقت اندک. گفته‌هایم را خلاصه کنم: نخست آن که باید واقعیتها را نگریست نه حقیقتها را. با همه نواقصی که برشمردیم باید اقرار کنم که

وضع و موقعیت زبان و ادب فارسی همان است که دروس دیگر دانشگاهی و دبیرستانی بدان مبتلایند. علوم پایه نیز بیش و کم بر همین منوالند. در روزگاری که همه چیز مونتاز یا ملغمه است، زبان و فرهنگ ما نیز تافته جدا بافته نمی تواند باشد.

اذا احسست فی لفظی فتورا و خطی والبراعة والیمان

فلا ترتب لفهمی ان رقصی علی مقدار ایقاع الزمان

(جهانگشا ص ۸)

بسیار امید دارم که روزی فرا رسد که هم صنعت بشکند هم علم به معنی واقعی پیشرفت کند و هم ادب و فرهنگ ما از این رخوت به در آید، اینها همه دست به گردن یکدیگرند و یا دست کم وابسته به یکدیگر.

اما در کوتاه مدّت باید که مردانه همت کنیم که از این که هست بدتر نشود. بزرگان ادب را پاس داریم و مقام و منزلت دنیوی و مشاغل آن ما را چنان سرگرم نکند که دکتر صفا بمیرد و شاگردان او به مجلس ترحیم وی نیایند.

دولتمردان ما به زبان و ادب پارسی به عنوان یک هدف بنگرند نه وسیله و در تقویت آن به دور از غوغا و تبلیغ کمر همت برینندند.

ما که نام معلّم ادبیات بر خود نهاده ایم، هوشیار باشیم که از این راه به نام و نان نمی توان رسید، یوسف خود را ارزان نفروشیم و بدانیم که قبول خاطر و لطف سخن که از این رهگذار ما را می دهند کم از دراهم معدود نیست.

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس، فارسی می ماند چون زبانی اهورایی است و فرهنگ از میان نمی رود چون از مظاهر الهی است.

«تو یکی نیستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و دریای عمیق

آن تو زلفت است که آن نهصد تو است فلزم است و غرقه گاه صد تو است.»

(مثنوی ۲/۳ - ۱۳۰۷)